

ازلت عن منصة الصدارة  
همزة الاستفهام بالحجارة  
بقیه دارد

## آثار صدور یا صدور آثار

خواجه معین الدین اصم کاتب سلطان سنجر

قطعه

سگ در این روزگاری فرجام بر چنین مهتری شرف دارد  
در قلم دانستن فلاح نماید خنک آنرا که چنگ و دف دارد  
اگر در عصر سلطان سنجر اینگونه از دست هنر و قدرت قلم باید نالید  
پس آیا در این زمان چه باید گفت  
وحید

### قطعه دیگر

هر چند که کار تو در این گنبد گردان  
چون قد الف تاب خم و بیج ندارد  
امروز مکن تکیه بر این حرف که فردا  
معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

### کمالی بخاری

(قطعه - احترام از رفیق بد)

بی درستی دوستی با کس نشاید داشتن  
یا کسی را از گرافه دوستدار انگاشتن  
اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود  
احمقی باشد در این معنی خطا پنداشتن  
بر امید آب خوش درشوره گر چاهی کنی  
آب او چون شور آید بایدش انباشتن

دوستی باجنس دار و تجربت گیر از نخست  
تا بازارش نباید باز پس بگذاشتن  
(صاحب نصرالله ابن عبدالحمید)

﴿رباعی﴾

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل  
در سختم که جان بدو دارد میل پرورده دریاست نه آورده سیل  
(شهاب الدوله محمد بن رشید)

در وصف گل و نرگس هم بهتر از این شعر نگفته اند

شاخکی چند نرگس رعنا گلکلی چند نازه و چیده  
آن همه دیده های بی چهره وین همه چهره های بی دیده  
(جمال الدین محمد بن نصیر)

﴿در تهنیت بهار﴾

گل که شایان باده بود رسید آمدن وعده داده بود رسید  
جنگ لاله گذشت و لشکر گل گر چه یستر فتاده بود رسید  
سرو آزاده بهر سوسن راست منتظر ایستاده بود رسید  
لاله رفت ارچه پای در گل بود گل او گر چه پیاده بود رسید  
آرزو بیش از این بسیر مخواه کانچه یزدان نهاده بود رسید  
(قطعه در تمیز ارباب قلم)

نه هر کو کلک بردارد دبیر است که هم کلک است دست افزار جولاه  
ز آهن آلت حجام سازند هم از وی تیغ در دست شهنشاه

قطعه

چو صاحب سخن زنده باشد سخن بنزد همه را یکانی بود  
یکی را بود طعنه در لفظ او یکی را سخن در معانی بود

چو صاحب سخن مرد آنکه سخن به از گوهر نغز کانی بود  
زهی حالت خوب صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود

(فرید کافی)

در صفت پیری

من آخته قد بودم و با قوت و چست  
کم کشت جوانی و دو تا گشتم و سست  
جویای جوانی است قد من بدرست  
هر کم شده را بجز دوتانتوان جست

جواب مکتوب بجمال الدین لاهوری

آمد بیام عاشق مهجور مستهام مرغی ز آشینانه معشوق نامه نام  
لفظش چو لعل منجمد از خنده هوا خطش چو در منضدا ز کربه غمام  
پرسیدم از عطارد کاین نامه زان کیست  
وز اهل فضل منشی این درج در کدام

گفت آنکه مبدعان نکات براعتند

با من که خواجه همه ام پیش او غلام

گفتم جواب نامه نویسم بطنز گفت

اقرار تو بجز جواب است و السلام

✽ امید نصر سکری ✽

قطعه

هر که چون گل بر و فریفته شد در عمد آبروی داد بیاد  
دست کوتاه باش و راست چو سرو تا سر افراز باشی و آزاد

(قطعه دیگر)

گر در جهان سفله مرا دستگاه نیست از راستیم دان که نه افزون نه کاستست  
میخواستم که خواسته باشدم نبود آری نه خواسته همه کس را بخواستست

شین یافت تاج سر چو کثری دارد و الف  
بی دستگاه ماند از یرا که راستست

صدرالدین نیشابوری

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار  
دست درازی مجوی چیره زبانی مکن  
با همه عالم ملاف با همه خلق از گراف  
هر چه بدانی مگوی هر چه توانی مکن  
تاج الدین ابی سرحسینی

رادطبعی که در غمی افتاد جز بر ادا ان مباد پیوندش  
زانک گر التجا کند بلثیم نکشاید ز سعی او بندش  
که برحمت همی کند یادش که بحکمت همی دهد پندش  
آخر الامر چون فرو نگری زهر باشد نهفته در قندش  
این مثل سایرست و نیست شکفت گز نویسد بزر خرد مندش  
پیل چون در و حل فرو ماند

جز به پیلان برون نیارندش طاعات فریخی

در وفات و مرثیه یکی از اعمال دفتر و دیوان و جداعلای بودجه  
این زمان گفته است

در مانت آن قوم که خون مبارند مرگ تو حیات خویش میدیند دارند  
غمناک از آنند که تا دوز خیابان جاوید چگونه با تو صحبت دارند  
(شرف الدین حسام محمد ابن ابی بکر نسفی)

قطعه

چرا چنان نشوی گر سرت بدر آمد  
ز بهر درد سرت دشمنان دژم کردند

چنان چه باید بودن که گر سرت ببرند  
ز سر بریدن تو دوستان خرم کردند

### ﴿قطعه دیگر﴾

تا توانی زندگانی آنچه‌ان کن با همه  
بشنوا ز من این نصیحت یادبادا از منت  
کاستین ها در غم تو تر کنند از آب گرم  
گر نشیند خاک نرمی نا کهان بردامنت

### ﴿وثوق الدوله﴾

در مراجعت بایران گویا در بین النهرین هنگامیکه اتومبیل وی  
مصادف با شاخ گاو شده و شکسته سروده است

### ﴿مثنوی﴾

چون بد آید هر چه آید بد شود يك بلا ده گردد و ده صد شود  
آتش از گرمی فتد مهر از فروغ فلسفه باطل شود منطق دروغ  
پهلوانی را بفلطاند خسی پشه غالب شود بر ککرکی  
کور گردد چشم عقل کنبجکاو بشکند گردونه را شاخ گاو  
نیک بختان راست ابر فردین زیب بخش باغ و مشاطه زمین  
تیره بختان راست بازار بهار سیل خرمن شوی برق شعله بار  
آن یکی چون مرغ پرد بر انیر در نوردد شش جهت را روی وزیر  
از بسالدامی براهش افکنند از کمند حادثه بر وی تند  
این یکی آهسته پیماید زهی لغزش پای و درافتد در چهی  
این یکی را آب سیل خانه کوب آن یکی را مرکب سهل الرکوب  
خاک آرنای شکر بار آورد این یکی را حنظل و خار آورد  
آن یکی را آتش افروزد چراغ بر دل این يك نهد چون لاله داغ  
آن یکی را باد ييك مزده بر این یکی را حامل رنج و خطر

راستی ماهیت تقدیر چیست یا که با تقدیر بد تدبیر چیست  
 بختها را چیست اصل اختلاف عسر نا شایسته و یسر کزاف  
 ای که گوئی فرط ادراك و خرد منشاء اقبال و ادبارت بود  
 بازگویی این عقل و ادراك از کجاست که اساس بخت و اقبال از شماست  
 طبع زاد این را ذکی آن را یلید مایه هر چیز را طبع آفرید  
 اصل این بد پاک و اصل آن پلشت از ازل بود آن چه زیبا بود و زشت  
 زشت رو کر غازه کرد و و سمه بست چون بهشتش گشت ظاهر هر چه هست  
 خلق اگر بهتر شود در اکتساب اصل فطرت به نکردد در حساب  
 خلق را تعلیم بیش و کم کنند لیک استر را کجا ادم کند  
 چون خوش آید فتنه ها خامش شود خارها گل نا خوشیها خوش شود  
 دردها درمان و هجران ها وصال زهرها تریاق و نقصان ها کمال  
 باز کردند از ثریا تا ثری ثریا سعد افتد هم زحل هم مشتری

## تصحیح لباب الالباب

(۲۶)

قزوینی در صفحه ۳۰۷ مینکارد: ص ۶۹ س ۱۱ بخاز صحیح  
 « الحان » است و مقصود از والی الحان خواننده و معنی است . هف ازین  
 عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده و الحان را ابخاز  
 خوانده الخ

\*\*\*

ابخاز غلط است بیقین اما الحان غلطی است فوق غلط و تا کنون  
 در هیچ لغت و کتاب از شعر و نثر بر معنی (والی الحان) اطلاق نشده  
 و راهی هم برای اطلاق نیست چنانکه نمیتوان يك نفر خوشنویس را